

# جلسہ



علی عبدالرضایب

نشر پساہفتاد

# حکمت س

علی عبدالرضایی

نشر پساہفتاد  
2011

نبوده ام  
و نخواهم بود  
پس نیستم

## نقاش

با همان انگشت هایی که من لاغرش کردم  
 یک صفحه از لای کاغذات بردار که آ  
 اصلن خود سه باشد  
 حتمن همان قلمو که داده بودم دستت  
 و آن جعبه ی رنگ را بردار که من کش رفته بودم برات  
 صفحه را سنجاق کن روی بوم  
 حالا بنشین روی همان صندلی که از لهستان آمد  
 من هم در این پارک درندشت  
 بر نیمکتی نیمه کاره منتظرم  
 زود باش!  
 چند سرشاخه ی کمی زرد هم بگذار دم آسمانی که بالای صفحه می کشی خاکستری  
 پس زمینه چند درخت لخت که برگه اش توی هوا باشد عالی ست  
 حالا نیمکتی پایین همان صفحه کار بگذار  
 و مردی که عاشق نشسته باشد منتظر  
 یارش نیامده پس خطهای صورتش زیاد کن  
 نمی آید پس بیش  
 نخواهد آمد بیشتر لطفن  
 اصلن خودت بیا داخل این کادر و خیالم راحت کن

## ناشر

هرچه گریه می کنم  
سبک نمی شوم  
از وقتی که آمدم  
شرمنده ی زمینم  
که سنگین ترش کرده ام  
خانه ام

در محاصره ی خانم هاست  
برای من اما این کتاب ها کافی نیستند  
تو را کم دارم  
که هرچه می خوانم از یاد نمی برم

با لباس تازه ای که برایت خریدم  
چون کتابی دوست داشتنتی جلدت کردم  
تا لب بسته ات را باز و بسترت  
آن کتاب و امانده را طوری ول کنم  
که در کتابخانه خاطراتم بایگانی شوی  
نشدا!

پدر که مرد  
من بچه بودم  
و مادر که شاهنامه بود  
مجبور شد بزرگم کند  
تا شلوارپدر را که دیگر اندازه ام شده بود  
از گنجه بیرون بکشم  
کشیده ام

این همان مینیاتور است  
که درد بهزاد را کامل کرد  
زن زیبایی

که هرگز ورق نخورد  
چون ناشری ابله  
بایگانی ش کرده بود  
من که ناشر نیستم  
هر چه گشتم  
در تو صفحه ای نیافتم که بخوانم  
کتابی بودی  
که جلد های گوناگونت  
قطورش کرده بود

## برف

ورق می زنم  
 که پشت سر بگذارم  
 پام پیچ نخورد  
 در صفحه ای نیفتم تمام قد    توی قبر  
 قبل از آنکه شعله ی دیگری بسوزاندم  
 باید از علاقه ی بعدی هم گذر کنم  
 به صفحه ای برسم  
 کنار پدر  
 مادرم  
 و کودکی که نمی دانست شاعرم  
 هنوز مانده تا عکسهای سیاه و سفید  
 این یکی آفتاب خورده پاک شده  
 پدر بزرگ توی این عکس خاک شده  
 برای اینکه سرما نخورد  
 لحاف سپیدی پهن کرده بود آسمان  
 روی چمن  
 و رد پای که بر برف  
 بهار مرا می کاشت  
 پس برف نه  
 شکوفه داشت این شاخه ی لرزان  
 عقیم نبود زمستان  
 وگرنه بعدها از دلش بهار در نمی آمد  
 بی خیال  
 بی خیال اینهمه حرف  
 که مثل برف آب می شود  
 فعلم ورق می زنم

## اردو

لاشه ی تانک ها  
نفربرها  
گل کرده  
دشت را لاله پر کرده  
بچه ها  
در منطقه ای جنگی  
به اردو آمده اند  
توپ عمل نکرده ای  
لای بوته ها پیدا می کنند  
یکی شوت می زند  
همه گل می خورند

## جنگ و صلح

صلح مادری نداشت  
 که چادر نماز سرش کند تنگِ غروب  
 بیاید سرِ کوچه  
 و جای خالی پسرش را  
 که جای توپ روی مین پریده بود  
 توی دروازه به تماشا بنشیند  
 چشمهایی داشت  
 هر دو آبی  
 ما هم که آمده بودیم ببریم  
 می توانستیم  
 در صحرای کربلا از آن آب بخوریم  
 مایی که آن همه گل کاشتیم  
 زمین نداشتیم  
 حتی یک کتانی که لااقل بتوانی شوت  
 نداشتیم!  
 گرچه توپی در کار نبود یا رفیقی  
 با این همه  
 خودمان را که می توانستیم بازی کنیم  
 در زمین مسابقه بی توپ  
 گاهی که توپ توپ بودیم و زمین نداشتیم  
 لااقل می گشتیم توی کوچه های اطراف و یکی را می زدیم زمین  
 حالا چی؟!  
 جنگ که آمد  
 چشمی داشت  
 چون زخم بر صورت سرخ  
 ما هم که دیگر بسیج شده بودیم  
 هر چه داشتیم



روی هم گذاشتیم و توپی جور شد پلاستیکی  
که باید پی اش می دویدیم

بعد

یکی یکی دورش جمع شدیم  
قرار شد در کربلا گل کوچک بازی کنیم  
بعد افطار بود و قطار و چادر نمازی که بای بای

وقتی رسیدیم

پشت هر خاکریزی یک توپ داشتیم  
بین دو دروازه هم بازی فقط هوایی بود  
هرکه تندتر می دوید

پایش زودتر به گل می رسید

باز زمین نداشتیم

ولی تا دلت بخواهد مین داشتیم

زیر زمین

که جای توپ

پاهای ما را گل می کرد

## انگور غش نکرده به مینا نمی رسد

شنیدی مرا از کسی که او هم از کسی شنید؟  
 چه می داند از من آن که تو را ندید؟  
 دریا پُر از دست است  
 آرام ندارد مست است  
 با موجی که دست روی ساحل می کند بلند همدست است  
 حرفی نزن که آتش بگیرد چوب کبریتی  
 که اگر لُبی فاش می کرد  
 این همه ای کاش نمی کرد در قوطی  
 درباره ی دل سردی که ای کاش داشتم این همه خالی نبند  
 هر که رفت از پیش من کرد آتشی در دل بلند  
 آنچه برمی خیزد از اطراف تو اسم شعله دارد دود نیست  
 از دید من چشمی که باشد بسته هم مردود نیست  
 دارد نظر به من آنکه چشم می پوشد  
 ببخود که از پهلوی لاغرم نردبان نمی رود بالا  
 همان طوری که حالا  
 در باتلاق مترو می روم فرو  
 از پله های خانه اش دارد  
 زنی می رود بالا  
 که نمی داند  
 صبر را کمین ببر نیافرید در قله  
 حبس نفس سینه آفرید

اگر نخواهد آن جوان پکر  
 که هر غروب  
 پنجره تان را پُر شراب می کرد  
 انگور غش نکرده به مینا نمی رسد  
 مثل برُسی کهنه در جامسواکی  
 که صاحبش سالها پیش  
 از خانه رفته باشد و بعد  
 ازدواج کرده باشد و حالا  
 دختری رسیده داشته باشد  
 دندان های مسواک نخورده ای دارم  
 که منتظرند

## احضار اوی روح

صفحه بیکار است و توی بسترت  
 خودکار من مشغول کار  
 قدر یک شب هم شده  
 این یک قلم عزیز بدار  
 که اگر نم پس ندهد  
 خط بی اثر می شود  
 و کاغذی که حامله کردیم بی ثمر

دستم بلند نکن از خانه ی تنت  
 به انگشت های من عادت دارد بدنت  
 به احتیاج خودت لااقل رحم کن!  
 بدون من حتمن  
 ناله خواهد شد بلند از زیرهای دامن  
 که عاشق آن شب ورم کرده ست  
 شبی که با لب از پاچه ی شلوارم آمدی اینجا  
 از میدان خاکی سینه ام آنقدر سربالا رفتی  
 که مست شدی  
 و صبح را آورده ای بالا  
 طوری که فردای دیگری درکار نیست

در آستین من کلی دست زندگی کرده ست  
 که مار توی گوری که پونه با من خوابید خواهد شد

وقتی که باری نداشته باشی اضافی  
 که کاری داشته باشی با  
 مرگ می پرد از تابوت  
 و «تابو» بی که تو بودی  
 چون دختری که مثل نبود آمده بود  
 دود می شود  
 تو مثل مثل تو مثل اوکی! مثال نداری  
 نداشتی که ناخن ات را با خون من لاک می زدی  
 اگر لبی فاش می کردی

دیگر ای کاش نمی کردی  
 از در که دور باش کردی  
 خانه ام دو در شد  
 یکی در تو همچنان باز و  
 دیگری در این بازی  
 به خانه ای مربوط است  
 که دیگر نیست

دیشب دلیلی که داشتم شکست خورد  
 حالا چکار کنم؟  
 طرف شدم با این دل بی صاحب و دارم  
 می خورم از خود سیلی  
 هزار دستم و در آستین نمی گنجم  
 با هر که رفته ام  
 به خود نیامدم  
 هنوز نرفته از دل من غمی که مهمان است

در سینه ای که میزبان تخته سنگی مقیم کوهستان است  
 چگونه باید در توهای تو می کردم خود داری؟  
 سنگدل بودی  
 سنگی در دلم بودی  
 نخورده اما سنگی که تو بودی به سرم  
 سرم به سنگ؟! چرا!  
 حالا که شیرین تو بیکار است و فرهادم چنین بسیار  
 شبانه طوری می گذرم از تو  
 که ممکن نباشد حتی مرا بخاطر آوردن  
 درختت را ببر هر جا که می خواهی و بگذار  
 هر که می خواهد سرشاخه اش کند نشست  
 از سرم که سایه ی من کم نمی شود  
 همزمان با رفتن ام  
 هنوز وقتی که در وا می کنم  
 فوری به منزل می رسم

این دل هر جا نشین  
 دیگر ندارد آسمان  
 در خانه مان پر می زند  
 پرواز خریدی  
 که در این بال کسادی  
 به پر باز فروشی؟  
 زخمی که دهان بسته بر این پوست  
 از گوشه ی لبهای تو تب خال در آمد  
 پس آبله رو خواهد شد  
 هر که در این آینه تُف کرد  
 تا پاک شود  
 چهره ی آن ناجی. موعود  
 که خود بود  
 حالا که هر طوری بخواهم  
 هست پیشم  
 با اینکه کلی دست در آغوش دارم  
 مایل به خویشم  
 آن را که من می خواستم  
 می خواهمش  
 بیرون این آینه ممکن نیست دیدن  
 لیلای نایابی که عمری عاشقتش بودم  
 خودم بودم

## تابوت

مگر تو نصیبم کنی نگاهی گرم  
تا من چنان عرق کنم از شرم  
که دست درازی کند پیراهنی آستین کوتاه  
در جیب اش

جیبی که از پونه بیشتر مار دارد  
ماری که می داند  
کنار شطِ چشم  
به شرح لب نمی شود گوش پرداخت  
و دختری انداخت  
به موجی که خود را می برد بیرون دریا آبدیده  
طفلی چه تهمت ها که نشنیده  
دهانش لب پریده  
هر دو چشمانش دریده  
دو ابرو اخم کرده  
چین پیشانی اش خنده

چه خوب گونه سرخ کرده روی صورت خوشبخت  
پهلوی چرب شمع و دل تنگ پروانه  
تنگ است وقت  
باید بخوابمت از تخت تو بگذرم  
وقتی برهنه شدی  
پیدا کنم تو را  
خنده ی زخمت در بیاورم  
ولی از خواب نپریم

غیر از دروغ  
اعضای من که حرفی با چشمها رد و بدل نکردند  
راستی داده ام از دست  
که محتاج عصایی شده ام  
من که از دست تو مثل موسی در سفرم می دانم  
مارها در آستینت داری  
که اژدهاهاها خواهد شد

توی سرم

چون زمین آخورده ای که سرتاسرش دانه پاشیده باشند  
 آماده ی ثمرم  
 و تو گنجشکی حشری  
 که به لبهام

تُک می زند هنوز  
 نُک می زنی و جمعه می شود چشم  
 نُک می زنی و اعصابم شده تعطیل  
 اگر آرام پُک نزند  
 لُبی که رُژ می مالد بر ته سیگار  
 و دیگر کام نگیرد  
 مردی  
 که آتش درونش را  
 در جا سیگاری تو می کند خاموش  
 زنی که مثل خدا همیشه آنلاین است  
 ظهور می کند در وب کم  
 و کم کم دامنی که آن همه تنگ  
 خدا را کرده بغل  
 ضمن استریپ تیزی که رفته رفته تیزترت می کند  
 از بزرگراه ران ها  
 می کشد پایین و جاده می زند کنار  
 که تابوت دیگری سر برسد

خدا بیمارزد!  
 زنی که با هم می خوابیدیم  
 از چرم خالص تر بود  
 پشت میله های پیراهن راه راهش  
 یک جفت پستان سفت  
 زندانی شده بود  
 که خالص تر از چرم بود  
 چگونه می توانستم به آن میله ها پشت نکنم  
 منی که عمری ست آزادیخواهم  
 نه استقلال نه پیروزی  
 که قفلی تازه می خواهم  
 در زندان شکستم  
 تا خودم را کرده باشم زندانی

## زن قجری

به تخت پابستن  
 لب و دهان و چشمها را بستن  
 دست ها را بستری کردن  
 و پستان هاش را که بستنی نیست لیسیدن  
 اینگونه گونه تا گونه بوسیدن  
 و وقت جان کندن  
 حراج نصف چشم در انحنای بدن  
 وبال کردن مچ داخل پیراهن  
 و بال و پر زدن زن  
 زیر وزن من  
 خدا خدا پس چرا در این شب تنهاها  
 فقط منم که زیر ملافه توی کفن ام  
 گناه ندارد مگر  
 تنهایی منی چنین حشری در سکنات؟  
 خدا ندارد مگر  
 لب خوانی زنی قجری در عرفات؟  
 پس آن شب آخر که بعد او با او منچ کردم و در لنچ کردیم  
 کجای این شب آخر صبح می شود؟  
 کجاست لبی که روی حرف این لب تنها بایستد؟  
 لبی که آنسی نداشت با من و با من مشکل جنسی داشت  
 دستم که لغزید لای پستانش دلم لرزید  
 و سیلی سختی که سنگین کرد گوش  
 اشکش درآورد و از دو چشمه ی آبی که سرریز کرد  
 دو چاله ی پای گونه ها پُر و از گردنه ای باریک سرازیر شد در شکاف پستانهاش که دره ی دستهای  
 من است و بعد رودخانه ی بین دو تپه فوری ریخت در چاله ی ناف  
 حالا  
 مکث کردن  
 در پیچ تندی که از کمرش می گذشت  
 و توقف  
 پیش دو تپه ی گوشتی  
 که از پشت فقط یکی شان می شد  
 نصف جهان را رصد کرد و حسد کرد  
 به آن لبی که وقتی باز می کرد



فوجی قو از دهانش پرواز می کرد  
حرفهایی که هر کدام  
مثل منقاری که تازه دندان درآورده باشد  
به دل می نشست و آن را خون می کرد  
و زوم می کرد روی خدا  
خدا خدا پس چرا در این شب تنهاها  
خدای من هم بیخودی ست؟  
و شب که جای خوبی برای خوردن توست  
هنوز دریای گودی ست  
که من در آن غرق می شوم تا صبح که پارتتر غریق نجاتم می آید و از خواب می کشدم بیرون  
که تنهایم را بچلانند

**جلاد**

در را باز می گذارد  
که زندانی ام کند  
با چشمی به آن گرمی  
که عصای من است  
نگاهم می کند  
تا از این بیشتر جرأت نکنم  
ماه را ببینم  
از این جلادتر به خدا پیدا نمی شود  
زخم بازویم را می بندد  
که زخمی ترم کند  
قرص هام را که می دهد  
بوسه ای می گذارد اینگونه یواش  
بر گونه ام  
که ماه را کامل کرده باشد

## رادیو هد

چشمهات گرچه خوب نمی بینند  
ولی آنقدر زیباست  
که آن را همه می بینند  
دل‌تنگ تو ام  
دل‌م برات آنقدر کوچک شده  
که غلت می خورد در سینه ام گاهی  
و می افتد توی همین شکم  
که شک دارم  
برای همیشه کوچک بماند  
تو با « رادیو هد » حال می کنی  
من با این سی دی خالی  
که هر چه می خواهم  
می خواند

## لاک پشت

لاک پشتِ پیری پای درخت توت  
از لاکِ خود می زند بیرون  
تا حلزونی  
که بر برگ توت می چرد

از ترس  
برود در لاکش  
که دور هیچ بچرخد  
آنقدر بچرخد دور هیچ  
تا داسی که شاخه می کشد  
سر برسد  
و برگ ها را که دیگر رسیده اند به مرگ  
خوراکِ کرمی کند  
که نمی داند

کجا فرار می کنی  
هی! کرم ابریشم!  
جز آن پیله ی سپید  
که نامش زندگی ست  
زندان دیگری در کار نیست

## خیاط

شغل تو پیش چرخ خیاطی بهتر نبود؟  
 زیر چرخ این ماشین ها  
 له می شوی بخدا  
 در این خیابان ها برای دفن شدن مردی پیدا نمی کنی  
 یکی کف دید و دیگری کف زد  
 یکی دستت خواند  
 و دیگری دست انداخت  
 کسی مهندس دست های پینه بسته نیست  
 با هر نگاهی که انداختند  
 سلطنت چشمهات بر انداختند  
 حالا توئی و این دستهای پینه دوز  
 کینه توز  
 و دستکشی که قادر نیست  
 مخفی ت کند زیر پوست  
 خطهای چهره هر کسی زندگینامه اوست

## سه گانه

۱

وقتی که می نویسم آزادی  
 وقتی که نه زندانی  
 پس عشق  
 یعنی چه که این دیوانه با آن عکس می کند؟  
 ما هر دو قاتل وقتیم  
 در ساعتی خوابیده ایم  
 مثل دو عقربه روی هم

۲

برای اینکه بنویسد  
 باید عاشق می شد  
 برای اینکه عاشق بشود  
 باید او را لخت می کرد  
 این اولین ملاقاتشان بود

زن که در را بست  
مرد را بوسید  
و مرد  
برای اینکه بنویسد  
یکی یکی دکمه های پیراهن  
و بعد دامنش را وا کرد  
خلاصه لخت که شد  
کاری نوشت  
و قول داد  
در شعر سوم عاشقتش بشود

## حکمت سه

۱

زنی که لب هایش می بوسید  
 در قطاری که داشت لندن را وسط پاریس پیاده می کرد  
 از زنی که بوسه بر لب هایش ماسید  
 وقتی جدا شد  
 به سوی مردی دوید  
 که من نبودم  
 اگر چه می دانم  
 کتابی هم آن وسط وا ماند  
 که مال او نبود  
 دو دست که دور یک گردن گره خورد  
 عاشقانه هم را بوسیدند  
 بدون آنکه بدانند  
 زن دیگری هم هست  
 که عاشقانه می خواهد  
 در این مراسم شرکت کند



## ۲

ترن که ایستاد  
 سوار شد  
 و روبروم  
 طوری نشست  
 که پشت یارو که ایستاده بود گم شد  
 خجالت داشت حرفی را در دلم مزمزه می کرد که باید زده می شد  
 ترن که در ایستگاه بعدی ایستاد  
 پیاده شد  
 و در آغوش مردی که منتظر بود  
 بدون آنکه دعوتم کند شرکت کرد

تن داده ام به دیوار  
 گریه امانم نمی دهد دیگر  
 از خجالت می کشم  
 از درد حتی بیشتر

## ۳

با زنی که عاشق تو بود و  
 در دل تنگش  
 تنها تو کرده بودی خانه  
 من عروسی کردم  
 بی ناموسی که نکردم  
 این او آخر آنقدر دلتنگ تو می شد  
 که واقعن به تنگ آمده بودی در آن خانه  
 من هم که یار غار توام  
 برای جای تنگی که داشتی  
 چه می توانستم بکنم  
 جز فداکاری؟!

## ۴

تو صاحب این خانه بودی  
 در این خانه سال ها زندگی کردی  
 و در این اتاق چه خواب ها که با تو ندیدم  
 از وقتی که خانه ات را خریدم  
 با هیچ زنی در این اتاق نخوابیدم  
 شده خیلی ها اینجا بپزند  
 بخورند  
 حتی خودشان را بسازند  
 خلاصه از وقتی که رفتی و خانه بازسازی شد  
 اینجا کسی نخوابید  
 گرچه آشپزخانه ای  
 پُر از آشپز بود

## ۵

مثل یک بوسه  
 که از لبی فرار کرده باشد  
 و بر لبی نشسته باشد مثل یک کلمه  
 کلمه ای که نمی داند  
 وسط جمله ای می نشیند در یک کتاب  
 که وقتی منتشرش کردی  
 تازه می فهمی  
 جز زنی که دفترش بسته ای  
 از دختری هم که می خواسته ای ببوسی  
 هرگز فرار نکرده ای  
 بلکه در جای دیگری  
 که فکر می کرده ای او نیست  
 او بودی

## ۶

فرانسه دارد کم کم خودمانی می شود با ما  
یا پاریس را به کشور دیگری برده اند  
که دریا هم سیاهم کرده ست؟  
ماهی به این سیاهی  
کوچولو!

جای صنم که صمد را دنبال نمی کند  
به قلابی که انداخته ای در دلم  
دیگر هیچ قلبی تُک نمی زند  
باد سراسیمه رفته ست شمال  
خشک است لب ساحل و

نم پس نمی دهد دریا  
و باران که تکلیف آمدنش روشن نیست  
دیگر نمی آید

که با انگشت های باریکش  
موهای مرا شانه کند

پس اگر در پاریس

یا کشور دیگری در پاریس

مرا دست در دست دختر دیگری در خیابان دیدی

خیال نکن خیانت کرده ام به تو

حتمن او را با تو اشتباه گرفته بودم

## ۷

دلش می خواهد

با من به سینما برود

بیاید!

بیاید و حالش را ببرد

بعد هم می خواهد

به کافه ای در هلبورن دعوت کند

چرا که نه؟!؟

تازه دوست دارد

مرا به دوستش هم نشان بدهد

چه بهتر!

بعد از چهل بهار آب دادن

طبیعی ست  
که هر گلی عاشقم باشد  
علی الخصوص هر آن دو تایی که مایلند سه بکنند  
فقط مانده ام با این یکی چه کنم  
شورش را درآورده  
چه آرزوی محالی  
چه غلط ها!  
با من دلش می خواهد  
بخوابد و آخ!  
عاشق هم نشود

۸

هر دو از دیوار رفته بودیم بالا  
قرار بود  
همین که دخل را زد  
دخلش را در بیاورم  
پس پشت در منتظر ماندم  
طول کشید  
نیامد  
زل زده بود  
به زن لختی که خوابیده بود  
در تاریکی

۹

خیال می کند  
چشمهای کم سوئی دارم  
با دست راستش  
سرش را می برد بالا  
و طیاره ای را نشانم می دهد  
می بینی؟

و من دارم به مهماندارش فکر می کنم  
که با کتی به آن سیاهی و شلواری تمام سفید  
هنوز نمی داند  
می رود  
یا که باز می گردد

## ۱۰

بین من و تو  
 من انتخابم اشتباه بود  
 چه می دانستم که با رنگ می شود  
 اینگونه چشم  
 حتی پشم عوض کرد  
 کور نبودم  
 که بو بکشد  
 و گل اش را بشناسد  
 زنبور نبودم  
 که بداند  
 کدام زن واقعن بور است  
 هر دو موطلایی بودید  
 هر دو چشم آبی

## ۱۱

دیر است که دیر است  
 من به هوای تو آمدم  
 و گرنه هوا  
 تازه دامنش را عوض کرده  
 مثل توپی که شوتش کرده باشی و محکم  
 خورده باشد به دیوار  
 برگشتم از سفر  
 سفری که باید خطر می کردم و توپی  
 که فکر می کردم به هدر دادی  
 گول می شد  
 نه اینکه دسته گلی ببینم دستت  
 در مراسمی که دامادش من نبودم

تو آن اتفاق کوچکی  
که در یک شب وحشی افتاد  
و من که هرگز بابا نبوده ام  
اختیارت را به مادرت دادم  
اینطوری که حالا  
با خاک می کنی بازی  
دلَم می خواهد  
بالاتر از تمام کلاغ ها  
تو را  
بر سیم برقی بنشینم  
به تماشا

## سکاس ها

۱

دستم بند بود  
 در دستبند بود  
 تو هم که اصطبل چندین اسب بودی  
 دست بر گلویی بند کرده ای  
 که دیگر شیهه ندارد  
 کوهی نیستم  
 که سرش داد می زنی  
 آدمها نردبان خوبی نیستند  
 آنها را برای سقوط گذاشته اند  
 آنقدر فرو رفته ام  
 که از دره هم عمیق ترم

۲

رحمی در کار نیست  
 آدمی را از رجم انداختند بیرون  
 که بگردد  
 هی بگردد  
 پیدا که شد  
 عاشق بشود  
 عشقی که او را بگشود  
 و باز برش گرداند  
 به رجم  
 رحمی در کار نیست

## ۳

پرنده ای هستی  
 در نیستی  
 تولد  
 سرت را می بُرد  
 که جان بدهی مدام  
 تا هستی

## ۴

مثل یک پستیچی  
 که نامه آورده باشد به خانه ات  
 ولی اشتباه  
 در زد  
 متأسف بود  
 از اینکه می خواهد  
 دوباره با من بخوابد

## ۵

پلک تو را که درِ باغ سبز بود  
 درِ گور بست  
 دری کور بست  
 آغوش بازی که در خانه داشتیم  
 ما در تو هر چه را که داشتیم  
 جا گذاشتیم  
 خانه ای را که در نداشت  
 اینجا گذاشتیم  
 ما در عزای تو مادر نداشتیم  
 ما در ازای تو مادر! نداشتیم



## ۶

ده سال است که از ده دورم  
 اما هنوز چله نشین چشمان سبز تو ام  
 دلم لک زده برای سالی پاکه  
 گرمابه ی قدیمی فشکالی  
 و غوز بامزه ی همون دلاکه  
 که ليله کوه را سرِ شانه می برد  
 برای گشت نوروزی در محیط آن مثلث قائم الزاویه  
 و مسجد قائمیه  
 که ملایی ابتر داشت  
 برای لک لک هایی که آسمان چمخاله را متر می کرد  
 دلم لک زده برای پنیر خاکه  
 پل خشتی  
 سالی پاکه  
 کره  
 و آنهمه دختر باکره  
 که حالا باید مادر یک شهر شده باشند  
 امسال هم پیش تو نیستم مادر

## ۷

بر گونه  
 دو تيله کاشتی زیر پوست  
 چه خوشگل!  
 بر صورت  
 دماغی داری تراشیده  
 چه فشنگ!  
 تو زیبایی  
 برای اینکه پولش را من می دهم  
 ماه عجوزه ی پیری بود  
 اگر خورشید نبود

## ۸

به قله ای دست تنها می مانند  
 رئیس دفتر تنهایی خودشانند  
 محتاج ثبت نیستند  
 شاعران سلسله کوهستانند  
 کاش قله ها  
 از هم جدا نبودند

## ۹

لندن مستراح دنیاست  
 حتی ابرها  
 هر چه بغض و عقده دارند  
 نگه می دارند  
 تا بیایند اینجا  
 خودشان را بالای سر ما خالی کنند

## ۱۰

تا نگرشی  
 دست از سر کسی بردار نیستی  
 عشق تو تابوتی ست  
 که درش را  
 هر ساله یکی باز می کند

## ۱۱

تا بوده این بوده  
 از پیش او که برمی گردم  
 تشنه ام  
 گرسنه ام  
 به طرز فجیعی ناکام  
 در خانه ی این دختر شگاک  
 غیر از قسم نمی خورم

## ۱۲

نقاش ها دیدم  
 که مجنون همان لیلای بومی  
 در بوم شان بودند  
 پس بت نمی سازد کسی  
 هی می تراشد سنگ را  
 بلکه بتی توی دلش پیدا کند  
 هر شاعری از عشق خود در صفحه دیدن می کند  
 فرهاد هم شیرین خود در سنگ پیدا کرده بود

بالای سر توام  
 چون لامپ کوچکی  
 که آویخته ای بر سقف بر دارم  
 دارم برای تو می سوزم  
 وقت است خاموشم کنی  
 بلکه فراموشم کنی

مردم چه می دانند  
 چقدر  
 آغوش وامانده ام حال داشت  
 جز شعله هیچکس مرا نمی خواند  
 تنها خود شمع می داند  
 که پروانه بال داشت

کدام دکتر؟!  
 خالهای صورتش را من برداشتم  
 که ریخته بود  
 چون دانه  
 زیر دامی که کار گذاشته بود  
 در چاله ی گونه این گونه  
 چه خوب پرید  
 گنجشک گرسنه ای که منم

شمع آتشی بود  
 پروانه هم که سوز داشت  
 شاهد مقصر بود  
 که زنگی نزد  
 به آتش نشانی

این روزها حال ندارم  
 همه با من قهرند  
 نه مادرم  
 نه خواهرم  
 و نه حتی دوست دخترم  
 به هرکه زنگ می زنم  
 بیلاخ می دهد  
 تنها کسی که با من حرف می زند باخ است

از هر دری که می شود بیرون  
 سر زده می آید از در دیگر  
 جز درد  
 ندارم خدایی که با من است مدام

بگذر از من ولی بگذار  
 از کنارت بگذرم هر روز  
 ندیدن تو مرگبارتر از نرسیدن به توست  
 بی تو می شود با خیال هم سر کرد  
 بدون خیال  
 چگونه بی تو سر کنم؟  
 تا زنده ام  
 خودت گفתי  
 مرا نمی بینی  
 بمیر و بگذار  
 تو را ببینم

تنت سپید  
 چون کاغذ  
 چشمهایت اُ  
 و ابروهای ال  
 بینی و بین الله چقدر این بینی قلمی ست  
 حالاست که رویت نامه بنویسم

من و آهو با هم آمدیم خانه درست!  
 کمی شراب زدیم و هر دوبا هم رفتیم زیر پتو  
 بااینهمه دستم به خون او آلوده نشد  
 کار  
 کار پلنگی ست  
 که پشت پتو کمین کرده بود

شادی  
 همیشه امضایی ست  
 که روی آب می کنی  
 اما درد  
 بر تخته سنگی که در قلب کار گذاشته اند  
 برای همیشه حک می شود

سکه ای پرت می کنند  
 یکی به دنیا می آید  
 سکه ی بعدی که پرت شود  
 شیر یا خط  
 فرقی نمی کند  
 می میرد



## 24

با هر که پرواز کرده ام بام نداشت  
 هر چه آغاز کردم انجام نداشت  
 دنبال چه بوده ام  
 چه گشته ام  
 از همه رفتم  
 همه رفتند  
 آنچه فرداش خراب است  
 همین امروز است

## 25

برای اینکه آرامشی کسب کنم  
 آرایشی را که نصب کرده بود بر چهره  
 بهم زدم  
 او مهر مار داشت  
 و من  
 مهري که مجبورم کرد  
 از کنار مهربانی بگذرم

پشت این سطرها مطب پیدا نمی کنی  
 نگرد که بیشتر تب می کنی  
 در آرامگاهی که من تاسیس کرده ام  
 نمی شود آرام گرفت  
 شعری که از من نام گرفت  
 باید نوکش تیز باشد  
 چاقویی که بدرد  
 ولی تمیز باشد

وقتی رسیدم  
 در باز بود  
 پنجره نیز  
 یک مگس انگلیسی  
 برای اینکه ایز گم بکند  
 دور سرم  
 هنوز ویز ویز می کند

به راهی که باید به خانه مان ببرد  
 همه واردیم  
 چشمهای همه باز است  
 گرچه نمی بیند کسی  
 فقط صدای مهیب یک ترمز  
 می تواند بیدار مان کند  
 کسی چه می داند  
 چه می داند شب روز را دنبال می کند یا روز؟  
 دزدی وجود ندارد  
 انگار نبوده ایم  
 نیستیم  
 می توانند هر که را می خواهند بکشند  
 کسی نمی میرد  
 خورشید و ماه  
 مثل دو دلچک  
 دو عقربه در ساعت  
 دور سر ما چرخ می خورند  
 هی چرخ می خورند  
 سرگیجه ی طولی ست زندگی  
 لای چرخ دنده ها  
 بین دو دندان

با اینکه آری مسلمان است  
نه

مسیحی نیست  
مارکسیستی ست که نمی داند تردید چیست  
من شاکی ام  
ولی قضات  
یا مسلمانند  
یا مارکسیست  
وکیلی هم که دست و پا کرده ام مسیحی ست  
می خواهد اثباتم کند که حضار هورا بکشند  
همه آدمکش اند

تلفن زنگ می خورد  
حالش را ندارد  
بر نمی دارد  
می گذارد باز چشم  
یک ساعت  
دو ساعت  
چند سالی می گذرد  
وقتش رسیده  
حالا باید  
گوشی را بردارد  
یا که بگذارد!؟

## ۳۱

آیفون زنگ می خوره  
 حالشو نداری  
 پا نمی شی  
 اومده بالا  
 حالا پشت دره  
 در می زنه  
 پا می شی  
 می ری دستشویی  
 و می شاشی

## ۳۲

یک بازی دوباره  
 یک سال دیگر آمد  
 تا من عوض شوم  
 جز پیرهن  
 جز زن عوض نکردم  
 جز سال توی دنیا

## ۳۳

درخت خمیده زیر برف  
 تعظیم می کند به زمین  
 مرا زنده اند  
 کاش می کشتند

## ۲۴

برخورد فریاد با کوه  
بدون احوالپرسی  
و بهمنی که از 57  
تا خود 90 در نه  
چه ترسی؟!  
باعث و بانی بهمن ماییم  
نه برف!

## ۲۵

در قتل های زنجیره ای  
نقش سعید را به او داده بودند  
زنده زنده او را کشتند  
چون بازی نکرده بود  
واقعن می کشت

## ۲۶

تا آب هست  
قوی تو محتاج آینه نیست  
نارسیس  
هر چه در کتاب ها می کردم  
بیشتر گم می کنم  
کجاست آبی  
که نشانم بدهد؟

## ۳۷

هر که خواسته او را بغل کرده  
 بعد هم ول کرده  
 گاهی آدمها  
 گاهی کلاغ ها  
 حتی فوج گنجشک ها به او تجاوز می کنند  
 درخت زنی ایرانی ست  
 که انتخاب ندارد  
 همیشه یک جا نشسته تنها چشم چرانی کرده  
 تنهاتر از او ندیده ام  
 درختی ندیده ام  
 که با درخت دیگری خوابیده باشد

## ۳۸

۷

۷۷

۷۷۷

۷۷

۷

آنهمه هفت آن بالا  
 من که قبلن لا اقل یک بودم  
 با اینکه اینهمه چاق شده ام  
 چقدر صفرم این پایین

از علی عبدالرضایی تاکنون منتشر شده است

## In Persian

- ‘Only iron Men Rust in the Rain’, Vistar, Tehran, 1991. - 1  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/aadmhaayehaahani/>
- 2- ‘You Name this Book’, Tehran, 1992.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/naameinketaab/>
- 3- ‘Paris in Renault’, Narenj, Tehran, 1996.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/parisdarrenault/>
- 4- ‘This Dear Cat’, Narenj, Tehran, 1997.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/ingorbehyeaziz/>
- 5- ‘Improvisation’, Nim-Negah, Tehran, 1999.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/felbedaaheh/>
- 6- ‘So Sermon of Society’, Nim-negah, Tehran, 2000.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/jaameeh/>
- 7- ‘Shinema’, Hamraz, Tehran, 2001.  
<http://haftaad.com/page/ketab/shinama.pdf>
- 8- ‘I Live in Riskdom’, Paris, 2005.  
<http://www.poetrymag.ws/revue/ebook/khatarnaak/>
- 9- ‘Hermaphrodite’, Paris, 2006.  
[http://www.poetrymag.ws/docs/ali\\_abdolrezaei/hermaphordite.html](http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/hermaphordite.html)
- 10- ‘A Gift Wrapped in Condom’, Paris, 2006  
[http://www.poetrymag.ws/docs/kaado\\_kaandom\\_ali\\_abdolrezaei.html](http://www.poetrymag.ws/docs/kaado_kaandom_ali_abdolrezaei.html)
- 11- ‘The Worst Literature’, Paris, 2007  
[http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar\\_az\\_adabiat\\_ali\\_abdolrezaei.htm](http://www.poetrymag.ws/docs/rakiktar_az_adabiat_ali_abdolrezaei.htm)
- 12- ‘So, God exists’, Paris, 2010  
[http://www.poetrymag.ws/docs/pas\\_khodaa\\_vojoood\\_daareh/](http://www.poetrymag.ws/docs/pas_khodaa_vojoood_daareh/)
- 13- ‘Terror’, London, 2009  
[http://www.poetrymag.ws/docs/ali\\_abdolrezaei/terror\\_ebook.html](http://www.poetrymag.ws/docs/ali_abdolrezaei/terror_ebook.html)
- 14- ‘Fackbook’, London, 2009  
[http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar\\_kateban/index.html](http://www.poetrymag.ws/docs/shahriar_kateban/index.html)
- 15- ‘La Elaha Ella Love’, Paris, 2010  
<http://www.poetrymag.ws/docs/7/>
- 16- ‘Hidden Camera’, London, 2011  
<http://www.hashtaad.com/main/ketab/doorbin-makhfi-ali-abdolrezaei.pdf>



## In English

1- 'In Riskdom Where I Lived', London, Exiled Writers Ink, 2007  
(A collection of 28 poems translated into English by Dr. Abol Froushan)  
[http://www.poetrymag.ws/docs/publication/in\\_riskdom.htm](http://www.poetrymag.ws/docs/publication/in_riskdom.htm)

2- 'Sixology', Paris, 2010 (A collection of 6 major poems translated into English by Abol Froushan)  
<http://www.poetrymag.ws/docs/sixology/>

## In German

1- 'Zerbombt doch all das Weinen', Paris, 2010 (A collection of 35 poems translated into German by Christina Ehlers)  
[http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt\\_doch\\_all\\_das\\_weinen/index.html](http://www.poetrymag.ws/docs/zerbombt_doch_all_das_weinen/index.html)

## In Turkish

1- 'ÖLÜRƏMSƏ KİM BU YALNIZLIĞA DÖZƏR', Paris, 2010 (A collection of poems translated into Turkish by Saeed Ahmadzadeh Ardebili)  
[http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul\\_skool/](http://www.poetrymag.ws/docs/istanbul_skool/)

Tehlikede Yasam (A collection of poems translated into Turkish by Saeed - 2 Ahmadzadeh Ardebili)

[http://www.poetrymag.ws/docs/saeid\\_ahmadzadeh/saeid\\_ahmadzadeh\\_tarjomekhatarnak.htm](http://www.poetrymag.ws/docs/saeid_ahmadzadeh/saeid_ahmadzadeh_tarjomekhatarnak.htm)

## In Spanish

1- 'Ese', Paris, 2010 (A selection of poems translated into Spanish by Elizabeth Lorena Fatarona de Ford)

<http://poetrymag.ws/docs/ese/>

## In Arabic

1- 'Only iron men rust in the rain', Paris, 2010 (A selection of 36 poems translated into Arabic by El Habib Louai)

[http://www.poetrymag.ws/docs/arabic\\_skool/](http://www.poetrymag.ws/docs/arabic_skool/)

## Translations

1- **I NEED YOUR DESERT FOR MY SNEEZ**, Paris, 2010 (A collection of Abol Froushan's poems translated from English into Persian)

[http://www.poetrymag.ws/docs/i\\_need\\_your\\_desert\\_abol\\_froushan/](http://www.poetrymag.ws/docs/i_need_your_desert_abol_froushan/)